

بانک زور و سر جلوب و کفتس  
روز روشن از یکی آمد عس

نور مردان مشرق و مغرب گرفت  
آسمانها سجده کردند از شکفت

آفتاب حق بر آمد از حمل  
زیر چادر رفت خورشید از نخل

ترهات چون نوبلیسی مرا  
کی بگرداند ز خاک این سرا

من بیاد نامدم همچون سحاب  
تا بگردم زین جناب

هست لاجت که هوا آمد ضلال  
هست لاجت که خدا آمد کمال

کفایمان کشت و دیو اسلام یافت  
آن طرف کن نور بی اندازه یافت

مظهر غلظت و محبوب بحقی  
از هم که و بیان برده سبق

سجده آدم را بیان سبق است  
سجده آرد معزرا پیوسته دوست

شمع حق را پفکن نور عجبوز  
هم نوسوزی هم سمرت لکنه نوز

کی شود دریا بهوز یک بخش  
کی شود خورشید از پف منطس

حکم بظا هر که هم میبکنی  
چیسست ظا هر که بکوزین روشنی

حمد ظاهر با پیش ابر ظهور  
بشد اندر غایت لفض و قصور

هر که

هر که بشمع خدا آرد پفسو  
شمع کی میرد بسوزد دریش او

موجهای تیز و دریا های روح  
هست صد چند آنکه بد طوفان نوح

لیک اندر چشم کنگان معرست  
نوح و کشتی را بهشت و کوه بست

مدرشند نور و رنگ و عی کند  
سک ز نور ماه چون مرتع کند

شب روان هم همان مدبتک  
ترک رفتن کی کند از با یک سگ

جزو سومی کل دوران مانند نیر  
کی کند و فف از پی هر سنده پیر

جان شمع و جان نفوس معارفست  
معرفت محصول زهد است

زهد اندر کجاستن که شبیدانت  
معرفت ان کشت را درویدانت

امر معروف او هم معروف است  
کاشف اسرار او هم کاشف است

شاه امر و زین و صفای حیات  
پوست بنده مغز نقوش دایمات

چون انالحق کف شمع پیش بر  
پس کله جمد کور از افشرد

کز ترا چشمیت بکش دنگ  
بعدا آخرم می ماند و کمر

تف برایش با کرد و بی شکلی  
تف سو کرد و بی بنامد مسکلی

تاقیامت تف برو باز زرب  
انچو تبنت بر روان بو لاسب